
سقوط مغرب زمین

گردهای در مرفولوژی جهان تاریخ

نسبیت تاریخی

وقتی افلاطون از بشریت میگوید منظورش اهالی یونان است که نقطه مقابل بربرها باشند. این روش درست با طرز زندگی و نحوه فکری دنیای عتیق مطابقت دارد و ناچار وی بر اساس این مقدمات به نتایجی میرسد که برای یونانی سادق و در خور اهمیت است. اما بعکس وقتی کانت فلسفه میگوید - فرضاً در باره ایده آل اخلاقی - مدعیست که رای وی در مورد عموم مردمان از هر نوع و زمان پالمویه مقبوس است. لیکن نکته اینجا هست که آنچه کانت «شکل‌های ضروری فکر» مینامد در واقع شکل‌های ضروری فکر مغرب زمینی است و بس.

نگاهی به آراء ارسطو و نتایج بالکل متفاوتی که او گرفته میبایست این نکته را تاکنون روشن کرده باشد که: نه اینکه در مورد ارسطو اندیشه‌ای ناروشن تر، (از مال کانت) هست بلکه اساساً یک نوع دیگری در کار غور و تأمل است.

مرد مغرب زمینی میبایست به نسبت تاریخ و در نتیجه به نسبت نتایج فکری آگاه میبود و میدانست که این استنتاجات صرفاً نمودار ذهن یک فرد خاص و با روحیه و وجود مشخص و معینی میباشد، و اعتبارشان بالضروری محدود است. و اینکه حقایق مطلق و ایده‌های ابدی بهمین جهت فقط برای او در جهان بینی او حقیقی و جاودانند، و اینکه او در ورای این قیود مکلف به جستجوی آن قبیل کیفیاتیست که انسان فرهنگهای دیگر باهمان یقین قاطع از خود بروز داده است. رعایت این نکات از شرایط کمال فلاسفه آینده خواهد بود. پس نخست باید زبان تاریخ و زمان جهان زنده را خوب فهمید، و دانست که هیچ چیز در این دایره، کلی و پایدار نیست. غرض اینکه متبعد دیگر از شکل‌های ضروری فکر و مشخصات ترزادی و هدف دولت بطور مطلق صحبت نکنید. حکم عمومی و مطلق کردن معانی استنتاج ناکامیاب قیاس بنفسی است.

این تصویر ما را بیشتر ب فکر خواهد انداخت اگر به متفکران اروپای غربی توجه کنیم، یعنی آنجا که مرکز نقل تفلسف از دل دستگاههای انتزاعی به نای اخلاقیات عملی میسرد و بجای مسأله شناخت معمای حیات: (اراده معطوف به سلطه، اراده بسوی عمل و از این قبیل) پا بمیدان می‌نهد. اینجا دیگر آن «آدم» انتزاعی ایده آل کانت مورد نظر نیست بلکه آدم واقعی - آنطور که در ازمنه تاریخی دیده‌ایم و بدویست یا با فرهنگ است و خواهان زندگی اجتماعیست - مورد نظر است.

دیگر در اینجا بی‌معنی است که ساختمان مفاهیم عالی را بضرط طرح و عهد عتیق - قرون وسطی - و زمان نو ، و حدود و ثغور وابسته‌اش معین سازیم . اما مقاسانه خیلی‌ها همین کار را کرده‌اند .

افق تاریخی‌نیچه‌ها در نظر بگیریم ببینیم مفاهیم کلی وی از «انحطاط» و «نیپلیسم» و «دیگرگونه‌سازی، ارزشها و اراده» مطوف به سلطه، که همه یکسره در طبع فرهنگ مغرب زمین پنهانند و ناگزیر برای تحلیل چنین تمدنی حکم قطعی‌ترین معیار را دارند ، اساساً بر چه مبنایی است ؟ این «مبانی» عبارتند از رومیها و یونانیها و رنسانس و اروپای حالیه باضافه نگاهی جانبی و گریزان به فلسفه (کج فهمیده شده) هندی . مختصر باز همان «عهد عتیق - قرون وسطی - و زمان نو» ، و اگر عرصه را تنگ‌تر کنیم باید بگوییم که نیچه از این بند هرگز رهایی نیافت و متفکران هم‌زمان او هم نه پیش از او . اما آیا میتوان اینرا پایه و مبنای فلسفه‌ای جهانی شمرد ؟ چه رابطه‌ای فرطاً میان مفهوم دیونیزوس Dionysos نتیجه ، و حیات درونی‌چینی با فرهنگ عصر کنفوسیوس یا یک امریگایی متحد موجود است ؟ نوع «ایر مرد» (۱۰) برای دنیای اسلام چه معنایی دارد ؟ مرد ژاپنی با زرتشت و مرد هندی با سوفوکلس چه مناسبتی میتواند داشت ؟ و تازه مگر جهان فکر شوپنهاور و اوگوست کنت و فویر باخ‌پهناورتر از مال‌نیچه بود ؟ آیا مجموعه روان‌شناسی‌های ایشان با همه‌فرض و ادعایشان در تعبیر جهان ، جز اعتباری مغرب زمین داشت ؟ هرگز . هر چه تاکنون در مغرب زمین درباره مسایلی از قبیل مکان و زمان و حرکت و عدد و اراده و زناشویی و دارای و تراژدی و علم گفته و اندیشه شده ، تنگ و قابل تردید است ، زیرا همیشه سرفاً خواسته‌اند پاسخی برای مسأله‌ای بیابند بجای اینکه باین نکته پی‌برند که سؤال‌کنندگان پیشماری پاسخی بیشتر می‌خواهند و اینکه هر سؤال فلسفی گرایش بجواب معینی دارد که در طبع سؤال بحال کمون موجود است ، و دیگر اینکه سؤال‌های بزرگ زمان راه‌رگز نمیتوان به‌حد کافی و وافی درک نمود و بنابراین باید آن گروهی از راه‌حل‌های گوناگون را پذیرفت که مجهز به شرایط تاریخی هستند و صورت کلی آنها به‌شرط نسخ همه معیارهای شخصی و یکجانبه - قادر بکشف رموز نهایی کار خواهد بود . باید دانست که مردمان دیگر حقایق دیگر دارند و برای متفکر واقعی یا همه پذیرفته‌اند یا یکسره مردودند . حال می‌فهمید که دریافت «جهانی و انتقادی» مغرب زمین چقدر در خور توسعه و محتاج ژرف‌گشتن است و چه مسایلی و رای نسبت بی‌آزار نیچه و زمان وی باید به دایره مشاهده کشیده شود و چه افق نامحدودی باید تسخیر گردد پیش از آنکه مجاز باشیم بگوییم : جهان تاریخ یا جهان بمنزله تاریخ را درک کرده‌ایم .

روش سموته ، تنها روش

من در مقابل این شکل‌های تبدیلی و تنگ و ساختگی تاریخی که از خارج دریا رخنه کرده و سپس رنگ دلخواه ما را بخود گرفته‌دهیات کهن‌نیکویی، سیلان تاریخ را طرح می‌کنم که خود در طبع تاریخ‌چریان دارد و فقط در برابر دیده باز و هوشیار نقاب از چهره

میکبرد. گوته را بخاطر بیابورید، آنچه او طبیعت جاندار نامیده همان است که در وسیع ترین عرصه خود در این طرح «جهان بمنزله تاریخ» نامیده میشود. گوته در آثارش همه جایگزین جهان مکانیک را در برابر جهان ارگانیک، و طبیعت مرده را در مقابل طبیعت جاندار و قانون را در برابر هبات و ترکیب مینهد. احساس و نظاره و مقایسه، و شم و ایقان مستقیم باطنی و تخیل حسی دقیق ابزار کار وی بودند. ابزار تحقیق تاریخ نیز در واقع همین ها هستند و بس. با همین دید خدایی بود که گوته هنگام آتش سوزی انبار در جنگ والمی Valmy این سخن را بر زبان جاری ساخت که: «از همین جا و از هم امروز دوره نویی از رویداد جهان آغاز میشود و شما بر خود بیالید که شاهد آن بوده اید» هیچ سرداری، هیچ سیاستمداری - فلاسفه که هیچ - هرگز گردش تاریخ را چنین وجدانی و بیواسطه احساس نکرده است، و این ژرف ترین و پر معنی ترین رأی است که تاکنون در لحظه حدوث سحنه های تاریخی اظهار شده. همچنانکه گوته رشد و گشایش و شکل پذیری گیاهان را در انبساط برگها میخواند و پیدایش و گردش مهره داران و تکوین طبقات ارض را مطالعه و تعقیب مینمود، بهمان گونه نیز در اینجا لازم است که سرنوشت تاریخ - نه علیت آن - به چنین زبان و فرهنگ آدمی و ساختمان ادواری و منطبق آلی آن ازمیان انبوه وقایع منفرد استخراج گردد و طرح و گسترده شود. پیش از اینهم بحق آدمی را در پهنه زمین به ارگانسم تشبیه کرده اند. پیکر آدمی، اعمال طبیعی و فطری او، جلوه های حسی وی همه یکسره متعلق به اصل یگانه پرشمول تری میباشد. اما در اینجا و با وجود خویشاوندی عمیق سرنوشت گیاهی با تقدیر آدمی و با وجود شباهت سرگذشت های عمیق انسانی با مال دیگر جانداران عالی لازمست استثنایی قابل شوبم و چنین مقایسه ای را فقط بنحوی انجام دهیم که نیروی ژرف و ثاب جهان فرهنگهای بشری بر قوه تخیل فردی تأثیر کند و نه آنکه بعکس آنرا در قالبی آماده از پیش بریزیم. باید در مفاهیمی چون جوانی و سراقازی و شکفتگی و پژمردگی و پاشیدگی و انحلال ژرف بنگرید و شاید امروز پیش از همه وقت. هر نمودی از ارزیابی درونی و ذهنی و خواسته های شخصی اجتماعی و اخلاقی و زیباشناسی سرانجام شاخص برونی و عینی کفیات آلی میباشد. باید فرهنگ دنیای تحقیق را بمنزله جسم و وجه بروز روح و وجدان جهان عتیق در کنار فرهنگهای مصری و هندی و چینی و مغرب زمینی بگذاریم و آنها را با یکدیگر مقایسه کنیم، و رگه های مشخص گفته را در سرنوشت های متغیر این فرهنگها بجوییم و ضرورت هایی را که در طبق انبوه «امکانات» نقش بسته اند بیابیم تا سرانجام تصویر جهان تاریخ در حال گشایش و گسترش و گردش و تکوین بر ما چهره بگشاید؛ زیرا که چنین کیفیتی فقط برای آدم مغرب زمینی طبیعی خواهد بود. (دنباله دارد)

اسوالد شپنگلر

(ترجمه ی آرامش دوستدار)